

۶

قصه‌های قدونیم قد برای کودکان



خورستید خانم مامان شده

و ۶ قصه‌ی دیگر

فریبا کلهر

تصویرگر: مهکامه شعبانی



| | |
|----------------------------------|--|
| عنوان و نام پدیدار | کلهر، فربا، ۱۳۴۰ - |
| قسمه های قد و نیم قد برای کودکان | مجموعه دوم جلدهای ۶ تا ۱۰ / فریبا کلهر؛ تصویرگر مسکمه |
| مشخصات نشر | شعبانی- او دیگران؛ تهران: فدبایی، ۱۳۸۸ |
| مشخصات ظاهری | ۵ ج (در یک مجلد)؛ تصویر (زینگی)، ۲۴×۱۷ س م شبك |
| و ضمیم فهرست نویسی | فیبا این مجموعه همچنین قبلاً به صورت جلد های مجله با فروش قسمه های قد و نیم قد برای کودکان به جانب رسیده است. |
| یادداشت | تصویرگران: مهکامه شعبانی، سفنه احمدزاده، راهله برخورداری، نهمینه حدادی، بوبک مقلی |
| مندرجات | ج. ۶ خوش بشامن مامان شده و قصه دیگر، ج. ۷ چه گریه های گرم و نرمی و ۶ قصه دیگر - ج. ۸ الای موش ها و ۶ قصه دیگر، ج. ۹ بجه فیل گم شده و ۶ قصه دیگر - ج. ۱۰ مهمنا ناخوانده فضایی و ۶ قصه دیگر. |
| یادداشت | گروه سنی: ب دانستان های کوتاه دانستان های تخلی شناسه افزوده ردندنی دبیوی |
| موضوع | شعبانی، مهکامه، تصویرگر |
| موضوع | ردندنی دبیوی |
| شماره کتابخانه ملی | ۱۳۸۸ : ۱۳۴۸۱۸ |



واحد کودکان و نوجوانان
موسسه انتشارات قدیانی



w w w . g h a d y a n i . i r

تلفن: ۰۶۶۴۰۳۲۶۴ • تلفن: ۰۶۶۴۰۴۴۱۰ (خط ۵)

دورنگار

قصه های قد و نیم قد

مجموعه دوم (جلدهای ۶ تا ۱۰)

فریبا کلهر

ویراستار: مهدی حجوانی مدیر هنری: کیانوش غریب پور

تصویرگران: مهکامه شعبانی، راهله برخورداری، نهمینه حدادی، سفنه احمدزاده، بوبک مقلی

صفحه ارا: طسیه ملک محمودی

زیر نظر شورای بررسی

جاب اول: ۱۳۸۸ تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

ISBN: 978-964-536-719-8 ساپک. ۸ - ۷۱۹ - ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۳۶ - ۹۶۴

کد: ۸۸۰۱۷۴۸

جاب: جایخانه قدیانی، تهران

کلیه حقوق محفوظ است.

فهرست

پسرک و رنگین کمان

۱۴

چقدر نرم است!

۶

این کار را بکنم یا آن کار را؟

۸

چه بنشینند چه ننشینند!

۱۰

خوش مزه ترین دم

۱۲

خورشید خانم مامان شده!

۱۴

غذایت را بخور

۱۶

پسرک و رنگین کمان

پسرکی برای اولین بار توی آسمان، رنگین کمان دید و گفت: «به به چه شال گردن قشنگی!» بعد، به طرف رنگین کمان رفت. کمی که رفت رنگین کمان غیش زد. پسرک تعجب کرد و گفت: «کی رنگین کمان را برداشت؟ اول از همه من او را دیدم! مال خودمه!» راه افتاد تا رنگین کمان را پیدا کند. رفت و رفت تا به پیرمردی رسید. پیرمرد کوچک بود اما کوله پشتی بزرگی داشت. پسرک به او نگاه کرد. پیرمرد گفت: «سلام پسرجان! چرا به کوله‌ی من خیره شده‌ای؟»

پسرک جواب داد: «دارم فکر می‌کنم چطوری شال گردن به آن بزرگی توی این کوله جا گرفته‌ی؟!»

پیرمرد پرسید: «کدام شال گردن؟!؟!

پسرک جواب داد: «همان شال گردن هفت رنگ!»

پیرمرد اخم کرد. حرفی نزد و به راه افتاد. اما پسرک دست‌بردار نبود و دنبالش راه افتاد.

پیرمرد عصبانی شد و گفت: «برگرد پسرجان. چیه؟ چرا هنوز نگاهت به کوله‌ی من است؟»

پسرک جواب داد: «هیچی... همین طوری!»

پیرمرد دوباره راه افتاد و پسرک هم به دنبالش! کمی که رفتند باران گرفت. پیرمرد پناهگاهی میان سنگ‌ها پیدا کرد و به پسرک اشاره کرد که پیش او برود.

باران تندر و هوای سردتر می‌شد. پسرک دندان‌هایش را به هم زد و لرزید و گفت: «چرا

شال گردنت را نمی‌دهی دور گردنم بپیچم. دارم از سرما می‌میرم!»

پیرمرد اول خنده‌ید. بعد عصبانی شد و گفت: «این چه شال گردنی است که هی حرفش را می‌زنی؟!»

پسرک گفت: «آن شال گردن آنقدر بزرگ است که می‌شود تقسیمش کرد.»

پیرمرد گفت: «نمی‌دانم از چی حرف می‌زنی!»